

کودکی حضرت ابراهیم

در روزگاران گذشته، شهر شگفت انگیزی بود به نام بابل . بابل یکی از بزرگترین شهرهای آن زمان بود. شهری با ساختمان های بلند و بتخانه هایی با شکوه .



در روزگاران گذشته، شهر شگفت انگیزی بود به نام بابل . بابل یکی از بزرگترین شهرهای آن زمان بود. شهری با ساختمان های بلند و بتخانه هایی با شکوه . حاکم شهر بابل فرد ظالمی بود به نام نمرود . نمرود خود را خدای بابل می دانست و به مردم دستور داده بود که او را بپرستند . البته مردم بابل تنها این یک بت را نداشتند بلکه آنها بتهایی با شکلهای مختلف می پرستیدند.

در شهر بابل روزگار به همین شکل می گذشت، تا اینکه ستاره شناسان پیش بینی کردند که، کودکی به دنیا خواهد آمد و حکومت نمرود را از بین خواهد برد.

نمرود با شنیدن این خبر تمام سعی خود را برای از بین بردن این کودک به کار گرفت . ولی هیچ یک از روشها به نتیجه نرسید و سرانجام آن نوزاد به دنیا آمد . مادر نوزاد برای حفظ جان کودک، او را در گوشه ی غاری نزدیک محل زندگیش قرار داد و در همان جا کودکش را بزرگ کرد . نام آن کودک ابراهیم بود .

سیزده سال از آن ماجرا گذشت . ابراهیم دیگر به سن نوجوانی رسیده بود . در همین زمان بود که به همراه مادرش به شهر بازگشت . در راه بازگشت ابراهیم و مادرش به یک گله شتر رسیدند . ابراهیم بادیدین شترها از خود پرسید: این همه شتر چگونه بوجود آمده اند؟ این ها را چه کسی آفریده است؟ ابراهیم بارها و بارها این سوال به ذهنش رسیده بود اما جوابی برای آنها پیدا نکرده بود .